

بخش چهل و سوم کویر اسکندر و تخت نادری

ساعت ۴ صبح روز ۱۵ مارس از خواب بیدار شدم. سردترین دمای شب در ساعت ۵ به ۲ و نیم درجه رسیده بود. احساس سرما می‌کردم. گرمای منقل و آب گرم برای نظافت بامدادی بسیار دلچسب بود. برای مقابله با سرما بیشتر از روزهای پیش لباس پوشیدم. حرکت را پیش از روزهای دیگر آغاز کردیم تا در گرمای عصر زودتر اطراق کنیم. بلد تصمیم داشت مسافت طولانی برگشت کند اما من در محلی به سمت جنوب شرق تغییر مسیر داده و علامات سنگچین مسیر را در پای‌تپه‌هایی به او نشان دادم. در ابراهی مقداری آب باقی بود و باعث تعجب من شد. سگ‌ها از آن آب خوردند اما مزه آن حتی از آب مشک هم بدتر بود. سپس به منطقه‌ای رسیدیم که بوته‌های فراوانی در کنار یک آبراه با کف ماسه‌ای روئیده بود. ارتفاع محل ۱۰۷۲ متر بود.

دیواره‌های کوه چاه گوکی در سمت راست و دامنه کوه قاسمی در سمت چپ مسیر بود. وارد دره جدیدی بین این دو کوه شدیم. اینکه دیواره‌های کوه قاسمی کوتاهتر به نظر می‌رسید خطای باصره بود. محیط بی‌اندازه یکنواخت بود. ساعت‌ها در امتداد مسیل پیش روی کرده سپس به بیابانی رسیدیم که بوته‌های بیشتری داشت. چند ساعت در این بیابان حرکت کردیم.

پس از ۶ ساعت حرکت در محلی برای صرف صبحانه دوم توقف کردیم. نان و کاسه روغن بین مردان می‌گشت. شتر من به دنبال من بود تا قطعه نانی به او بدهم. فاصله تا اطراق بعد که آب وجود داشت ۴ فرسنگ بود. جهت حرکت شمال‌شرق بود. پشت کوه کم‌ارتفاعی یک سنگاب وجود داشت. رفته‌رفته از فشردگی بوته‌ها کاسته شد. به منطقه‌ای رسیدیم که هیچ بوته نداشت. زمین بسیار نرم بود و حرکت را خسته‌کننده می‌کرد. از تعداد آبراه‌ها کاسته شده بود. به نظر می‌رسید که آب باران در زمین نفوذ کرده، شن‌ها را رسوب داده و فقط سنگ‌ها باقی مانده بودند.

در محلی مشاهده شد آن سه رشته کوهی که در جهت شمال‌غرب به جنوب‌شرق به موازات هم بودند به گونه‌ای در امتداد هم قرار داشتند اما رشته کوه‌های بعدی اندکی جنوبی‌تر از قبلی آغاز می‌شد. یکنواختی مسیر اندکی تغییر کرد. در بیابانی که ما در آن حرکت می‌کردیم چند تپه و برآمدگی دیده شد که قطعاتی با مشخصات کویر در پای آنها وجود داشت. مسیر از سمت راست آنها می‌گذشت. وارد کمربندی شدیم که مملو از بوته

بود. شترها با دیدن بوته‌ها هیجان‌زده شدند و هدایت آنها مشکل شد. چند چشمه جویبار زلالی را ایجاد کرده بود. مبارزه با شترها بی‌فایده بود و آنها خواست خود را عملی کردند تا مطمئن شوند که آب، شور و غیرقابل آشامیدن بود. به سرعت حرکت اضافه کردیم. برای آنکه شترها بوته‌ها را نبینند مدتی در امتداد جویبار که مانند خیابانی در این بیابان بود حرکت کردیم. بوی بهار به مشام می‌رسید. پشه‌ها با گرم شدن هوا زیاد شده و در گوش من وزوز آزاردهنده‌ای می‌کردند. از دیدن آب و سبزه‌زار در این بیابان خشک تعجب کردم اما خوشحالی من طولانی نشد زیرا این خطای باصره بود که بینندهٔ تشنه را به اشتباه می‌انداخت. کویر اطراف ما در دور دست شمال به برآمدگی‌هایی که به زحمت دیده می‌شدند ختم می‌گشت. از تعداد بوته‌ها کاسته شد. پس از عبور از کمربند دیگری با بوته به یک کمربند کویری از جنس نمک به سفیدی برف رسیدیم. ارتفاع محل ۹۲۵ متر بود.

پس از عبور از کمربند کویری از سینهٔ کوه‌های کم‌ارتفاعی بالا رفتیم. پس از ۳ ساعت حرکت مداوم بلد با اشاره به کوهی در جهت شرق گفت که به سنگاب نزدیک شده بودیم. برای رسیدن به آن ساعت‌ها حرکت کردیم. منطقه خشک بود و تپه‌ای نداشت. کوه‌های کم ارتفاع در دو طرف مسیر با ما همراهی می‌کردند.

هوا تاریک شد اما بلد هنوز حرکت می‌کرد. حسن شکارچی و حسین علی‌بیک پیشاپیش کاروان حرکت می‌کردند تا چشمه یا چاهی پیدا کنند. تغییر جنس زمین از گل خشک به شن‌های روان در حرکت شترها پیدا بود. صدای برخورد بار شترها به بوته‌ها در تاریکی شب به گوش می‌رسید. من حتی دست خود را نمی‌دیدم. باد خراسان ابرهای زیادی با خود آورده بود.

پس از ۱۳ ساعت حرکت بالاخره ساعت ۷ غروب در کنار چند بوته در ارتفاع ۹۷۵ متری اطراق کردیم. اثری از آب نبود. پیش قراولان ما از پیدا کردن آب مأیوس شده و مراجعت کردند. بلد نام محل را داق ماشی گفت. پس از صرف شام حاضری زودتر از سایر شب‌ها در اطراق سکوت شد.

صبح روز بعد از چادر خارج شده و از منطقه که در تاریکی شب چیزی ندیده بودم دیدن کردم. متعجب بودم که چگونه به اینجا آمده بودیم. در محل زیبایی در میان تعداد زیادی تپه‌های شنی بودیم و گاهی بوته‌های دیده می‌شد. بین کوه‌های دو طرف مسیر دره‌ای به پهنای یک کیلومتر ایجاد شده بود. کوه نایبند واضح‌تر از گذشته بود. کوه کوچکتزی به نام کوه چکاب هم دیده می‌شد.

یکی از شترها کشف جالبی کرد. او از یک تپهٔ شنی روان می‌گذشت و بینی او خیس شده بود. ما با گرفتن رد پای او در فاصلهٔ چند قدمی اطراق در جهت جنوب‌شرق به آبیگری رسیدیم. این آبیگر به اندازه‌ای بزرگ بود که تمام ایرانیان می‌توانستند از آن آب بخورند. درازای آن ۲۰۰ و پهنای آن ۲۰ متر بود و حدود یک متر عمق داشت. آب غیرزال آن شیرین و خوردنی بود. مسیل خشکی که ته آن ترک برداشته بود آب باران را به این حوض هدایت می‌کرد. آبیگر در میان تپه‌های شنی پنهان بوده و عکس بوته‌های بلند اطراف آن به زیبایی در آن افتاده بود. در ساحل آن یک کلبه با سقف بوته‌ای ساخته بودند. شترها آب خوردند و مردان مشک‌ها را پر کردند. دل‌کندن از این آبیگر مشکل بود. وجود آب و

گرمای هوا باعث فعالیت پشه، مگس، عنکبوت، پروانه، مورچه، سوسک و عقرب شده بود. رد پای عقرب‌ها در شن نرم پیدا بود.

روز ۱۶ مارس با خستگی حاصل از حرکت طولانی روز گذشته، در جهت شمال شرق به راه افتادیم. من تمام روز شترسواری کردم. یک روز دیگر باید با صدای زنگ کاروان در این منطقه شرقی ایران حرکت می‌کردیم. پس از مدتی از کنار آبگیر دیگری گذشتیم. آبن آبگیر بسیار بزرگتر بود اما عمق آن کمتر از آبگیر پیش بود. در وسط آن بوته‌هایی روئیده بود. تپه‌هایی به ارتفاع ۲۰ تا ۲۵ متری بدون پوشش گیاهی به موازات مسیر در جهت جنوب شرق وجود داشت. این تپه‌ها که با توجه به شرایط منطقه ایجاد شده بودند دائمی به نظر می‌رسیدند.



سپس دره اندکی باز شد. یک کمر بند شنی با تپه‌های بلند به نام ریگ اسکندری پدیدار شد و ما باید آن را دور می‌زدیم. ارتفاع محل ۸۸۶ متر بود. به کمر بند شنی دیگری در شمال شرق به نام دو راه سه ریگ رسیدیم. اطراف ما را شن فرا گرفته بود. کوه منفردی به نام تخت نادری در جهت شرق و در مقابل ما دیده می‌شد. با وجودیکه اسکندر و نادر شاه دو هزار سال با هم فاصله تاریخی داشتند این منطقه به نام آنها اختصاص داشت.

هیچ اثری از حیات نبود و هیچ راهی وجود نداشت. حسن شکارچی به کوه‌های اطراف که با آنها آشنائی داشت رفته بود. مسیر گل‌خشک بود. ساعت یک دمای هوا به ۲۲ درجه رسید. باد خراسان می‌وزید و ابرهای منفردی در آسمان دیده می‌شد. کوه شتری و کوه جمال در دوردست به زحمت مشخص بودند. آرزو می‌کردم که آنها به زودی در افق ناپدید شوند.

از کمر بند کم عرضی با تپه‌های مشکل گذشتیم. شیب شدید آنها در جهت جنوب شرق بود. از میان آنها به صورت مارپیچ عبور کردیم. فشار زیادی به شترها وارد می‌شد. آنها از شیب ملایم تپه‌های شنی بالا رفته و در شیب شدید لیز می‌خوردند. سپس به مسیر سختی رسیدیم. به خاطر وجود آبراه‌هایی که از کوه چکاب سرچشمه می‌گرفتند حرکت در این محل مشکل بود. مسیل‌ها و جویبارهایی که از پای تخت نادری آغاز می‌شدند برآمدگی‌هایی را در زمین ایجاد کرده بودند. عمق یکی از آنها ۸ متر بود. برای یافتن محل مناسبی برای خروج شترها مدتی جستجو کردیم.

در محلی در ارتفاع ۹۰۷ متری اطراق کردیم. کویر که مقصد تمامی آبراه‌ها بود به

وضوح دیده می‌شد. تخت نادری پیدا بود. از این محل کوه مرغو در دوردست شبیه کوه شتری بود و به صورت برآمدگی کوچکی رؤیت می‌شد. رشته کوه‌های جمال مانند یک خط برجسته بودند. رشته کوه چکاب در جنوب غرب قرار داشت و زیر نور آفتاب تیره رنگ بود. در شمال شرق کوهی به نام کوه سرد وجود داشت.

مسیر روز بعد ما را به کنار کوه چکاب برد. وجود آبراه‌ها در زمین ماسه‌ای حرکت را مشکل می‌کرد. باید دائماً از آنها بالا و پائین می‌رفتیم. بعضی از آنها با عمق ۱۰ و عرض ۱۰۰ متر در حرکت اشکال ایجاد می‌کردند. این آبراه‌ها در محلی به هم رسیده و به روی نقشه مانند شاخه‌های درختی نقش شده بودند. هنگام بارندگی آب زیادی را به سمت کویر پست در شمال جاری می‌کرد. پای شترها هنگام حرکت در این مسیر سنگلاخ با سنگ‌های نوک تیز اذیت می‌شد.

در طول مسیر از کنار تپه‌های سنگچینی گذشته بودیم. احتمالاً علاماتی بودند که شترچران‌ها برای پیدا کردن آب و بوته ایجاد کرده بودند. هوا سنگین و خفه بود و پیاده روی در گرما آزار می‌داد. کوه‌های شمالی ناپدید شده بودند. منطقه پست طیس را پشت سر گذاشته و مناطق جدیدی در شرق ایران در انتظار ما بود. یک کمر بند نمکی مانند یک روبان سفید یا دریاچه منجمدی به نظر می‌رسید. اثری از حیات نبود. آدم می‌توانست گرما را در این هوای پرفشار ببیند. سگ‌ها فواصل بین بوته‌های سایه‌دار را به سرعت طی کرده و برای رسیدن به خاک خنک و مرطوب چاله‌هایی در زمین حفر می‌کردند.

من به خاطر استراحت شتر خود پیشاپیش کاروان پیاده حرکت می‌کردم. پس از مدتی خسته شده و در سایه یک بوته نشسته و منتظر بقیه شدم. حدود نیم ساعت از آنها پیش افتاده بودم. سرعت حرکت کاروان در این مسیر ناهموار بسیار کم بود. میرزا از پیاده‌روی من ناراضی به نظر می‌رسید زیرا هنگامیکه من پیاده حرکت می‌کردم همه پیاده می‌رفتند. سایرین با او شوخی می‌کردند. از نشستن پشت شتر لذت بردم مخصوصاً که نسیمی از جنوب شرق می‌وزید. پس از مدتی به شدت باد اضافه شده و هوا نیمه‌طوفانی شد. حتی کوه‌های نزدیک در گرد و غبار محو شدند. روکش بارها را محکم‌تر کردیم. باد از روبرو می‌وزید و تکان شتر بیشتر از روزهای پیش بود. به خاطر باد گرمای ۲۳ درجه که گرم‌ترین دمای تا کنون بود احساس نمی‌شد.

تخت نادری که پشت سر گذاشته بودیم دوباره مانند یک کوه کوتاه در دور دست ظاهر شد. تپه‌هایی پدید آمد که راه اصلی نایبند از میان آنها می‌گذشت و با سنگچین‌هایی مشخص شده بود. رد پای مسافرینی که جدیداً سفر کرده بودند دیده می‌شد. در جهت شرق در این جاده به حرکت ادامه دادیم. از دره‌های تنگ و گاهی پهن عبور کردیم. به محیط باز و مرتفعی رسیدیم. کوه مرتفع نایبند دو قلّه برف‌پوش داشت که در میان گرد و غبار به زحمت پیدا بودند.

اطراق شبانه در محلی با بوته‌های کم و در ارتفاع ۱۱۶۷ متری بر پا شد. شترها برای چرا رها شدند. طوفان به بدنه چادر خورده و گرد و خاک را به داخل می‌آورد. هنگام غروب دو مسافر پیاده که از عرب آباد می‌آمدند از کنار اطراق گذشتند. این اولین انسانی بود که ما پس از خروج از فهانونچ دیده بودیم. هرگز محلی به سوت و کوری کویر بهاباد

ندیده بودم. ما حتی در حاشیه کویر بزرگ با چوپانانی برخورد کرده بودیم. در وسط کویر بزرگ راه‌های کاروان‌رو وجود داشت. اما در کویر بهاباد اثری از حیات نبود. ساعت ۹ شب دمای هوای غبارآلود ۱۸ درجه بود. آسمان ابری بود و به گرم شدن هوا کمک می‌کرد.



چادرهای ایلات سرچاد

با خستگی ناشی از حرکت روزانه، زودتر از شب‌های دیگر به خواب رفتم اما ساعت ۹ به صدای باران بیدار شدم. قطرات باران گاهی شدید و گاهی ضعیف به چادر چادر می‌خورد. این دوش طبیعی در طول شب ادامه داشت و سطح بیابان را مرطوب کرد. آب انبارها که برای حرکت کاروان‌ها ضروری بود پر شدند. بارندگی به آبیاری بوته‌ها و خنکی هوا برای سفر روز بعد کمک می‌کرد. کاروان کوچک الاغی در تاریکی شب از کنار اطراق گذشت و صدای زنگ آن در دور دست محو شد. ناوانگ بیرون دراز کشیده بود اما با وجودی که اجازه ورود به چادر را نداشت پس از خیس شدن سر به زیر وارد چادر شد. دمای هوا در طول شب به ۱۰ درجه رسید. من نزدیکی صبح پوستین خود را به روی پتو کشیدم.

ساعت ۷ صبح هنوز باران می‌بارید. صدای رعد و برق در کوه نایبند می‌پیچید. بین ابرهای بنفش و تیره، رنگین‌کمان زیبایی در آسمان پدید آمد. هوای سحرگاهی با دمای ۱۳ درجه بسیار مطبوع بود. مسیر در جهت جنوب بود. از کنار کوه‌ها و امتداد مسیل‌ها حرکت می‌کردیم. یک حوضچه طبیعی در کنار چشمه‌گزو وجود داشت و شترها آب کافی خوردند. در طول مسیر آبگیرهای متعددی به وجود آمده بود. به یک شکارچی مسلح رسیدیم که پاسخ تمامی سؤال‌های مرا در مورد منطقه داد. راه ماسه‌ای از کوه‌های نایبند می‌گذشت. چند مسیر وجود داشت که هر یک به دلیلی نظر مرا به خود معطوف می‌کرد. کوه نایبند چگونه کوهی بود که ایرانیان در مورد زیبایی آن داستانسرا می‌کردند؟ ما در میان کوه‌ها بودیم و از بالای صخره، منطقه مسطح تا دور دست دیده می‌شد. در انتهای آن برآمدگی‌هایی که در ساحل مقابل کویر لوت واقع شده بودند مانند نوار سفید رنگی در شرق کویر به چشم می‌خورد. از کوهی که در جهت شرق، دره‌های عمیقی داشت بالا رفتیم. کوه‌های سمت چپ ارتفاع چندانی نداشتند. در انتهای شرقی از ارتفاع کوه‌ها کاسته شده و بالاخره با بیابان

هم‌سطح می‌شدند. کوه منفرد نایبند با غرور تمام در سمت راست ما قرار داشت. چند روستا در دره‌های آن پنهان بود. در کنار مسیر چند نخل جوان روئیده بود که در زمینه خاکی بسیار زیبا می‌نمود.

در کوه‌های سمت چپ روستائی وجود نداشت. شکارچی نام آنها را کوه لوت گفت و ادامه داد که آنها مانند کویر بی‌حاصل بودند. او می‌گفت که در کوه‌های لوت گورخر زندگی نمی‌کرد اما در فاصله سه منزلی در جهت کویر بهاباد، گور فراوان یافت می‌شد. من به این شکارچی هم قول ۱۰ تومان پاداش برای شکار گورخری دادم.



بالاخره از میان کوه‌های سمت چپ گذشته و در امتداد مسیلی در جهت جنوب‌شرق به حرکت ادامه دادیم. کویر بی‌انتهای لوت با سطح صاف و یکنواخت در مقابل چشمان ما قرار داشت. در فاصله ۱۵ فرسنگی جنوب، کوه مرغاب به صورت برآمدگی ریزی دیده می‌شد. آبراه‌های خشک منطقه در آن جهت بودند. مدتی در این دره سرازیر شدیم. پس از چندی مسیر به سمت راست پیچیده و از چند برآمدگی گذشت. در سمت راست کوه‌هایی از کوه نایبند جدا می‌شد. من در طول روز از سنگ‌ها نمونه‌برداری می‌کردم. بعضی خاکستری و برخی تیره بودند. بلندترین نقطه‌ای که ما در این مسیر از آن عبور کرده بودیم ۱۱۸۹ متر ارتفاع داشت. کم‌ارتفاع‌ترین نقطه مسیر امروز در انتهای دره نایبند ۱۰۱۴ متر بود.

مسیر حرکت از میان دره‌ای به غرب تغییر کرد. از کنار حوضچه کوچکی که آبراه باریکی آب باران را وارد آن می‌کرد گذشتیم. همه جا خشک بود. آیا این پیچ‌پیچ مسیر از میان دره‌های کوه‌های فرسایش شده هرگز تمام نخواهد شد؟ در دور دست رنگ محیط از زرد و خاکستری به سبز تبدیل شد و نخلستان‌هایی در کنار مزارع پدیدار گشت. نزدیک‌تر که شدیم مانند آن بود که جادویی شده باشد. منظره به قدری زیبا بود که زیبایی طبع را که طبیعت به کمک اهالی یک بهشت زمینی ایجاد کرده بود به فراموشی سپرد. در این منطقه خشک و سوزان از دامنه چند کوه کم ارتفاع گذشته و وارد دره بزرگی شدیم. در محوطه کاروانسرای چادرها را بر پا کردیم. ارتفاع محل ۱۰۷۵ متر بود.

بیان زیبایی نخل‌ها، مزارع پلکانی، خانه‌های شبیه لانهٔ پرستو به روی بلندی کوه و آبراه‌های پیچ در پیچ غیرممکن است. ورودی روستای نایبند از میان دره‌هائی عبور می‌کرد. پس از برپائی اطراق به یک پیاده‌روی تحقیقاتی رفتیم. از درهٔ پیچ در پیچ گذشته و در امتداد یال کوه‌ها که در آنها غارهای طبیعی وجود داشت و اهالی از آنها به عنوان اسطبل استفاده می‌کردند پیش رفتیم. یک غار در پای دیوارهٔ صخره‌ای واقع شده بود. ارک آبادی به روی یک بلندی قرار داشت و دور تا دور آن را دیوارهای خانه‌ها فرا گرفته بود. خانه‌ها چسبیده به صخره‌ها مانند لانهٔ پرندگان دیده می‌شد. این روستا آبادی لاداک^۱ در تبت را که صومعه‌ها و قلعهٔ شهر به روی بلندی ساخته شده در خاطر من زنده کرد. در زمان‌های گذشته نایبند برای محافظت از خود دلایلی داشت و تا حدود ۳۰ سال پیش بلوچ‌ها به آبادی حمله می‌کردند. آنها در گروه‌های چند صد نفره نشسته بر شترهای تیزرو به نام جمازه در عرض یک روز و نیم از روستای عبدالهی به نایبند می‌رسیدند و پس از غارت آبادی، مردم را تا لوت دنبال می‌کردند. حملات اکثراً در تاریکی شب‌های زمستان انجام می‌شد. مردم آبادی در این قلعه از زن و فرزند و دارائی خود دفاع می‌کردند.

به بالای یک بلندی رسیدیم. اسطبل‌الغها در داخل غاری قرار داشت و درب آنها با برگ‌های خشک نخل پوشیده شده بود. ایوان خانه‌ها سقف خانهٔ زیرین بود. ایوان‌ها نرده نداشته و حرکت در تاریکی شب خطرناک بود. هر سمت آبادی زیبایی خاص خود را داشت. نوک نخل‌ها هم‌سطح خانهٔ بالائی بود. کویر لوت در جنوب‌شرق دیده می‌شد. کوه بلند و سرفراز نایبند در سمت غرب سر به آسمان می‌ساخت. حالا من این کوه را از همه طرف دیده بودم. قلعهٔ آن در جبههٔ جنوبی برف نداشت اما با وجود گرما، جبههٔ شمالی آن سپیدپوش بود. در جهت شمال که ما از این سمت وارد آبادی شدیم منظره با کوه‌های تو در تو بسیار زیبا می‌نمود.

همه طرف این صخره پرتگاه بود. از سمت شرق که درهٔ طویل خاکستری رنگی وجود داشت می‌شد تا آبادی رفت. این آبادی با خانه‌های محقر، کوچه‌های تنگ و باغ‌هائی درون چهار دیواری‌ها بسیار زیبا بود. صدای الاغ‌ها به گوش می‌رسید اما از اسب و شتر خبری نبود. سربالائی بعضی کوچه‌ها جداً شدید بود. در وسط آبادی یک محوطهٔ باز و مسطح با یک حوض وجود داشت. حوض دیگری در شمال کوهپایه بود و نخل‌هائی در اطراف آن بالا رفته بود. در روستا اثری از رنگ سبز نبود. باغ‌ها و مزارع در اطراف صخره‌ها بوده و توسط قناتی آبیاری می‌شدند.

اولین کار من در این روستا دیدن بازار بود. این روستا مرا به یاد روستای یزدکاست در راه شیراز می‌انداخت اما آنجا خبری از نخل نبود. اگرچه نخل‌های طبع بسیار بیشتر بود اما نایبند در سینهٔ کوه که خانهٔ همسایه از میان برگ‌های خرما حیاط به زیبایی تمام دیده می‌شد از آن هم زیباتر می‌نمود. از دیدن این آبادی سیر نمی‌شدم. یک نقاش می‌توانست سال‌ها در این روستا توقف کرده و هر روز یک منظرهٔ جدیدی نقاشی کند. ما در فصل بهار وارد آبادی شده بودیم. به زودی گرمای طاقت‌فرسای تابستان آغاز شده و از سرعت

۱. Ladak لاداک منطقه‌ای در کشمیر هند در میان رشته کوه‌های کونلون در شمال و هیمالیا در جنوب که اهالی آن تبتی بوده و دین، فرهنگ، آداب و رسوم آنها بودائی تبتی می‌باشد. مهمترین شهر آن له نام دارد.

زندگی می‌کاست. مردم در ساعات گرم روز مگر در مواقع ضروری از منزل خارج نمی‌شدند. در فصل زمستان گاهی هوا ابری و بارانی و گاهی باز با آسمان آبی بود. کوه سپیدپوش نایبند در این روستای سرخ رنگ با نخل‌های سبز منظره زیبایی ایجاد می‌کرد. نخل‌های مناطق قاره‌ای در پای کوه برفی! جداً منظره‌ای می‌باشد که آرزوی هر نقاش است.



روستای نایبند

به طور یقین این روستا بهشت روی زمین بود. اهالی زیبا و مهربان بودند. ظاهر آنها با مشخصات ایرانی نشانه‌هایی از نژاد اصیل آریائی داشت. ادب و مهر آنها باعث می‌شد که مسافر از آنها راضی باشد. مردان و پسران فرق سر خود را از وسط باز کرده و موهای صاف و پرپشت آنها از دو طرف به پیشانی می‌ریخت و تا بالای گوش آنها را می‌پوشاند. موی برخی حتی به روی شانه‌ها می‌ریخت و بسیار زیبا بود. چشم آنها تیره و تقریباً سیاه بود. ابروها مناسب بوده و خیلی پرپشت نبودند. بینی آنها انحرافی داشت. دهان متناسب با چانه قوی داشتند. در مجموع حالت چهره آنها شبیه تخم‌مرغ، بیضی بود. اهالی با سینه صاف و سر بالا حرکت کرده و مانند آهو به نرمی و با قدم‌های شمرده راه می‌رفتند. من مدل‌های زیادی برای ترسیم داشتم اما متأسفانه فرصت نشد چهره تمامی آنها را رسم کنم. هنگام ترسیم مدلی سایرین با آرامش و بدون سر و صدا ایستاده و مرا نگاه می‌کردند. من خود را مانند پرنده‌ای می‌دیدم که برای یک روز در این بهشت کویری میهمان بود. در این فکر بودم که این مردان در آینده پیر شده و قدرت بالا نگه‌داشتن سر خود را نخواهند داشت و یکی یکی در گورستان روستا دفن خواهند شد.

تعدادی از اهالی به نقاشی‌های من مشکوک شدند. من در سایه ارک به روی جعبه دوربین عکاسی نشسته و مشغول ترسیم چهره یک پسر بچه بودم. پدر او با آرنج‌هایش راهی برای خود باز کرده و شروع به نصیحت کردن کرد. او از اینکه یک غیرمسلمان چهره فرزند شیعه او را ترسیم می‌کرد ناراحت بود. او می‌گفت که تمامی مردانی که من چهره آنها را ترسیم کرده بودم به زودی به گور خواهند رفت. اینکه من از آنها نام و سن آنها را می‌پرسیدم به گناهان من اضافه می‌کرد. پسر دوید و خود را مخفی کرد. من سعی داشتم پدر او را آرام کنم. به او قول دادم چهره پسر او را فقط در حافظه‌ام نقش کنم و نام

او را هم به زودی فراموش خواهم کرد. داستان به خیر و خوشی فیصله یافت و پسر مراجعت نمود. بالاخره پدر رضایت داد من تصویر چهره فرزند او را کامل کنم. شخص مشکوک دیگری پرسید که آیا من جاسوس شاه بودم؟ او قول داد تمامی مردانی که من چهره آنها را ترسیم کرده بودم به زودی به خدمت نظام دعوت خواهند شد.

مطابق معمول در مورد روستاها، چشمه‌ها، چاه‌ها، کوه‌ها و راه‌های منطقه اطلاعاتی کسب کردم. مجدداً مانند طبس در مورد مسیر حرکت دو دل شدم. ما دو راه پیش رو داشتیم. یکی راه اصلی به روستای نه واقع در شمال کویر لوت بود و راه دیگر که کمتر شناخته شده بود از میان کویر عبور می‌کرد. من مسیر اول را انتخاب کردم اما مختصری در مورد راه دوم سخن می‌گویم. این اطلاعات را من از بلد و شکارچی دوم به نام عباس که ما او را در راه نایبند ملاقات کرده بودیم کسب کردم.

ابتدا تا دیگ رستم با یک کلبه و چند نخل دو فرسنگ راه بود. پس از دو فرسنگ به روستای عراقی با آب و نخل اما بدون سکنه می‌رسید. آنگاه تا پوسه‌کال اورکوش در دنباله جنوبی کوه نایبند ۵ فرسنگ راه بود. کویر در این قسمت در سمت چپ مسیر آغاز می‌شد. سپس به کوه مرغاب در فاصله ۳ منزلی می‌رسید و از سمت راست آن می‌گذشت. محل بعدی با مشخصات کویری و بوته‌های فراوان تق نام داشت. تمامی آبراه‌های منطقه شمال به جبهه غربی کوه مرغاب ختم می‌شد. از این کوه تا کویر لوت دو منزل راه بود. سپس مسیر به کوه تختاب می‌رسید. از آنجا تا عبدالهی با آب شور که بلوچ‌ها پس از حمله به نایبند در آن استراحت می‌کردند یک روز راه بود. اولین روستای مسکونی ده سلم با صد خانه و چندین نخلستان نام داشت. آنگاه مسیر تا نه ۵ روز از میان کویر بود. در این منطقه کوهی وجود نداشت و فقط شاه کوه در شمال از همه طرف دیده می‌شد. گفته می‌شد که بلندی این کوه ۳ برابر کوه نایبند بود که اندکی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد اما چون قلّه شاه کوه همواره برف‌پوش بود باید کوه بلندی باشد. این کوه در نقشه انگلیسی به نام کوه شاه با ارتفاع ۸۲۹۲ فوت مشخص شده بود.

علاقه شدیدی داشتم از کویر لوت دیدن کرده و تحقیقاتی انجام دهم اما به خاطر گرما و این که شترها بیش از دو روز نمی‌توانستند بدون آب حرکت کنند منصرف شدم. مجبور کردن آنها به حرکت در این مسیر سخت غیرانسانی بود. زمستان در نایبند ۳ ماه طول داشت و از دسامبر آغاز شده تا اواخر فوریه ادامه می‌یافت. کویر لوت زمستان‌های معتدلی داشت.

آن شب من مدت‌ها به مسیر جدید فکر کردم. علاقه داشتم از کویر بهاباد با گورخرهایش دیدن کرده و از کویر لوت عبور کنم تا اطراف دریاچه نیریز و چند نقطه مهم منطقه را دیده باشم اما امکان آن میسر نبود. من در فکر ایامی بودم که پیر خواهم شد. عمر انسان کوتاه و دیدنی‌های کره زمین بسیار است.

ساعت ۸ باد شدیدی از جنوب غرب آغاز شد و به دفعات باران اندکی از ابرهای فشرده بارید. بارندگی در طول شب ادامه داشت. چادرها در محلی برپا شده بود که اگر شدت باران اضافه می‌شد آب آنها را می‌برد اما باران شدید نبود. آن شب زوزه شغال‌ها غوغا می‌کرد. سگ‌ها آنها را تعقیب کرده و مانع از رسیدن آنها به اطراق می‌شدند.